



روان خوانی

مادرَم ساناز نام دارد.

مامان ساناز، زنی تمیزه باایمان است.

او با سوزن دامن با رومیزی می دوزد. سوزن تیز است.

دیروز بابا در بازار بود. او با اسباب بازی، سیب زمینی، سبزی آمد.

او در زیر زمین میز می سازد. آن میز، سبز است.

برادرَم سینه، در مازندران سرباز آست. او تیر می‌اندازد.

مَن با سنتور ساز می‌زنم.

نازنین با مَن دوست آست.

زنبور آمد، زرد بود. زنبور نازنین را زد.

او بازو درد دارد. مادرَم او را دارو داد.

ساز

زِمِستان بود. بَرادَرَم از اداره آمد.

راننده‌ای ساده، با بسته‌ای از مرز آمد.

دَر بسته، نامه‌ای از نادر بود.

نادر دوستِ برادرَم است.

او دَر مرز سرباز است.

نادر رزمنده‌ای با ایمان است. دَر مرز تیر می‌اندازد.

تماسِ سودابه با نادر مَسدود بود. سودابه مادرِ نادر است.

مادرِ نادر ترسیده بود. نادر زنده است؟

متن نامه این بود:

«مادرَم، آرامم، من زنده‌ام.»

من ایران را دوست دارم. سرزمین ما زیبا است.

ما آماده‌ایم تا ایران زیبا را آزاد سازیم.

ما تا ابد می‌ایستیم تا ایران را آباد سازیم.»

مادرِ نادر بوسه‌ای بر نامه زد.

نادر زنده بود!

